

حق ایراد به بهای خواسته و قابل استماع بودن دعوای انعقاد و فسخ قرارداد؛ تحلیل و نقد رای شعبه ۱۴۲ دادگاه عمومی مجتمع قضایی تخصصی رسیدگی به دعاوی تجاری

سید فاضل نوری^۱

چکیده

صدور رای قوی و متقن، مرهون دو بُعد قوت شکلی و اتقان ماهوی است. در صورتی که این دو بُعد دوشادوش هم حرکت کنند، پیکری راست قامت را به منصفه ظهور می‌رسانند. هر قدر کژی در شکل و قالب و هرمیزان کاستی در محتوا و ماهیت، به همان قدر و میزان، رای را از وصف قوت دور و از وصف اتقان تهی می‌سازد. با لحاظ مطلب مذکور، نقد و تحلیل ارائه شده در این مقاله ناظر است به دو بُعد یادشده در رای موضوع این تحقیق. نتیجه بررسی با رویکرد مذکور، از وجود ایراداتی در رأی یادشده حکایت دارد که اهم آن با روش توصیفی و تحلیل تبیین می‌شود. از بُعد شکلی، موضوعاتی چون تطویل غیرضروری متن، استفاده از تعابیر نامناسب، عدم دقت در شمارش مطالب و عدم انسجام در نوشتار بررسی شده است. در بُعد ماهوی، موضوعاتی از قبیل انکار حق ایراد به بهای خواسته، و ورود غیرضرور به حوزه دکتترین بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: فرم دادخواست، خواسته، بهای خواسته، رأی و نظر، نظریه پردازی، انسجام و اضطراب، دعاوی فسخ و رأی قضایی متقن

۱. قاضی پیشین دادرای انتظامی قضات

مقدمه

نقد و تحلیل رای، بهترین ابزار و نهادی است که می تواند روند اصلاح و ارتقای رای قضایی را به پیش براند. این قوه پیش بر، بسیار مترقی تر و با کیفیت تر از نهاد نظارت درون قوه ای می تواند در بهینه شدن آراء قضای، ایفای نقش کرده و موثر باشد.

ذات رای قضایی به گونه این است که سخن تفوق آمیز و مسیطر دارد. این ویژگی ذاتی وقتی با ویژگی حاکمیتی بودن نهاد صدور رای همراه می شود، اهمیت رای قضایی را مضاعف می کند. لذا باید در مقام انشای رای سعی بلیغ داشت که رای قضایی از قوت شکلی کافی و اتقان ماهوی کافی بهره مند باشد.

در خصوص رای موضوع نقد و تحلیل در این مقاله، این پایه وجود داشته و این بساط گسترده است که مساعی قاضی صادر کننده، خصوصا با استدلالهای بسیاری که راجع به نظر خود داشته و سعی و تلاشی که در پروراندن مطلب خود مبذول داشته، مورد تحسین است. علاوه بر آن از محاسنی برخوردار است که منطبق با مقررات قانونی و رویه قضایی است؛ اما در این مقاله به آنها پرداخته نمی شود؛ زیرا آن چه از قضات محترم، بر سیل پای بندی به مقررات قانونی، مورد انتظار است و همواره در آراء خود آنها را لحاظ می کنند، نیازمند طرح و تبیین جداگانه نبوده و امری منطبق با توقعات و انتظارات محسوب می شود. در نقطه مقابل محاسن رأی، که آن را بی نیاز از پرداختن به آن دانستیم، چنانچه اشکالات و خللی در آراء قضات محترم، که از فرهیختگان جامعه هستند، وجود داشته باشد، از آنجا که برخلاف توقع و انتظار است و تحلیل و نقد آن می تواند باعث جلوگیری و دفع آن اشکالات در آراء بعدی و مؤخر الصدور بر پژوهشهای نقد و تحلیل رای شود، به آن پرداخته می شود. این پژوهش نیز از قاعده مذکور پیروی می کند؛ یعنی به ایرادات و اشکالات رای مورد تحلیل می پردازد تا بدین وسیله نسبت به آراء آتی الصدور دافعیات داشته باشد هرچند که نمی تواند نسبت به آراء ماضی الصدور رافعیات داشته باشد. بنابراین در مقام تحلیل انتقادی، نکات آتی بیان می شود.

نقد و تحلیل رای

اهم مواردی که در نقد رای موضوع این پژوهش قابل ذکر است در دو بخش شکلی و ماهوی مورد بررسی قرار می گیرد:

بخش اول: نقد و تحلیل رای از نظر شکلی

در بخش اول از نقد و تحلیل رأی موضوع این پژوهش، که به نکات مربوط به امور شکلی اختصاص دارد، به ذکر موارد ذیل، اکتفا می‌شود:

۱- روی آوردن به تطویل به عذر اجتناب از تطویل
اجتناب از تطویل، در صدور دادنامه امر شایسته‌ای است که مورد توجه صادر کننده رای قرار گرفته است؛ لیکن در عمل موفق به آن نبوده است. برای توضیح چگونگی عدم موفقیت این عبارت از فراز اول دادنامه نقل می‌شود:

«متن دادخواست بسیار طولانی است. و به همین جهت به همان شکل نقل می‌شود.»
آن‌طور که از جمله مذکور فهمیده می‌شود، دادخواست، عیناً، یعنی به‌طور کامل و بدون هیچ‌گونه اختصاری نقل شده است؛ این در حالی است که قاضی صادر کننده، آن را به‌عنوان یک متن طولانی توصیف کرده است. اشکال اصلی در اینجا این است که اگر ایشان به طولانی بودن دادخواست اذعان دارد، باید تدبیری اتخاذ کند که از طولانی‌تر شدن متن دادنامه جلوگیری کند و به جای این که تمام متن دادخواست طولانی را به‌طور کامل بازگو کند و در نتیجه، دادنامه را نیز به‌صورت غیرضروری طولانی کند، باید تنها بخشهایی از دادخواست را که به تصمیم‌گیری او مربوط است و به استدلالهای دادنامه مرتبط می‌شود، نقل کند. در واقع عمل متناسب با عذر طولانی بودن، نقل نکردن تمام متن طولانی است نه نقل کردن تمام آن. در چنین جایی ایشان می‌توانست به انتخاب و گزینش قسمتهای مرتبط با موضوعاتی که در رای وی (اعم از قسمت استدلال، قسمت استناد و قسمت استنتاج) مؤثر است نقل کند، نه تمام آن را.

البته نقل دادخواست به صورت کامل، در بسیاری موارد، مفید است؛ لیکن آن‌چه که مورد نقد است، این که عبارت «متن دادخواست بسیار طولانی است. و به همین جهت به همان شکل نقل می‌شود»، عبارت پسندیده‌ای نبوده و در واقع روی آوردن به تطویل به لحاظ اجتناب از تطویل است. از باب توضیح راحت‌تر شاید بتوان آن را تا حدی بسان نعل وارونه کوفتن دانست. در نتیجه به جا و مناسب بود که به جای جمله مذکور، این‌گونه نوشته می‌شد: «به لحاظ طولانی بودن متن دادخواست، قسمتهای اصلی و نیازمند بررسی و اتخاذ تصمیم، عیناً نقل می‌شود» و آن‌گاه قسمتهای مذکور نقل می‌شد، نه تمام دادخواست.

۱ - ۱- به کارگیری برخی تعابیر زاید

در قسمتی از دادنامه می خوانیم:

«شعبه چنین استدلال می کند و نظر می دهد».

این تعبیر به طور کلی غیرضرور و زاید است؛ زیرا هرچند که درج استدلال، در رأی امری ضروری است^۱، اما صرف استدلال کردن کافی بوده و نیازی به نوشتن عبارت «شعبه چنین استدلال می کند و نظر می دهد»، نیست. نوشتن چنین عباراتی تقریباً مشابه این است که یک قاضی در رأی خود مثلاً بنویسد: «من بر اساس آموخته های خود در دانشکده حقوق و مهارت های مکتسبه در دوران کارآموزی قضایی و تجارب بیست ساله قضاوت در چندین مجتمع قضایی تهران، رأی زیر را انشا می کنم». واضح است که چنین تعبیری و پرداختن به موضوعات این چنینی نه تنها لازم نیست، بلکه اساساً زاید است. آنچه لازم است این است که در صدور رأی تمام آن آموخته ها و همه آن تجارب، به کار گرفته شود، نه این که امر به کار گرفتن آنها قید شود. اهمیت این موضوع زمانی بیشتر نمایان می شود که خود قاضی صادرکننده، در آغاز دادنامه به دغدغه طولانی بودن دادخواست اشاره کرده است. نتیجتاً می توان گفت: بیان آنچه قاضی در مقام بررسی دعوای به آن رسیده است، در قالب رأی ضروری است و الزاماً برای آن باید استدلال هم داشته باشد؛ لکن ذکر این که دارد استدلال می کند، غیرضروری و حتی عبث است؛ همان طور که رای قضایی باید مستند هم باشد، اما مثلاً آوردن جمله «استناد می کنم به مواد قانونی فلان» زاید و عبث است.

۳-۱. انکار حق ایراد به بهای خواسته از نظر شکلی

در قسمتی از دادنامه تصریح شده است به این که:

«ایراد به بهای خواسته ابطال فسخ بی مورد است، کاملاً بی مورد است. نیازی به توجیه ندارد».

^۱ بنابر اصل یکصد و شصت و ششم قانون اساسی: «احکام دادگاه ها باید مستدل و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که بر اساس آن حکم صادر شده است» و بنابر ماده ۱۵ قانون نظارت بر رفتار قضات: «مرتکبان هر یک از تخلفات ذیل با توجه به اهمیت و شرایط ارتکاب به یکی از مجازات های انتظامی درجه چهار تا هفت محکوم خواهند شد: ۱- صدور رأی غیر مستند یا غیر مستدل».

عبارت مذکور از حیث و جنبه شکلی، مبتلا به این ایراد است که در آن، سه جمله کوتاه وجود دارد. جمله اول به بی مورد بودن ایراد به بهای خواسته تصریح دارد و جمله دوم آن به «کاملاً» بی مورد بودن ایراد مذکور تصریح دارد. جمله دوم، چندان با جمله اول سازگار نیست؛ زیرا جمله اول، یعنی جمله «بی مورد است» در قالب جمله در حکم سالبه جزئیة تدوین شده است؛ ولی جمله دوم، یعنی جمله «کاملاً بی مورد است» که راجع به همان موضوع است، در قالب جمله در حکم سالبه کلیه تدوین شده است. در این وضعیت نه تنها جمله دوم نمی تواند جمله اول را توضیح داده یا تکمیل کند، حتی در راستای آن هم نیست؛ بلکه با آن در تضاد است. یعنی اگر بخواهیم از نسبتهای چهارگانه منطق، نسبت و ارتباط مفهومی دو جمله مذکور را تعیین کنیم، باید ارتباط از نوع «تباین» را برگزینیم و معلوم است که چنین ارتباطی (ارتباط تباینی) بین دو جمله ای که اولاً متوالی است و ثانیاً راجع به یک موضوع است، شایسته نیست. اما جمله سوم که می گوید: «نیازی به توجیه ندارد»، در حقیقت معنای مفیدی را به مخاطب منتقل نمی کند و عدم نیاز به توجیه، به خودی خود نمی تواند درک روشنی از موضوع ارائه دهد. افزون بر این، جمله سوم، ایجاد کننده این ابهام است که مگر قاضی، عهده دار توجیه کردن مطالب خواهان است که نسبت به برخی موارد اعلام کند «نیازی به توجیه ندارد»؟ البته لازم به ذکر است که منظور قاضی صادرکننده رای مورد بررسی، توجیه کردن نبوده است؛ بلکه ظاهراً درصدد بیان این مطلب بوده است که فلان موضوع به قدری واضح البطلان است که نیازی به تبیین جهت بطلان وجود ندارد؛ اما این مطلب در قالب عبارتی آمده است که منطبق و وافی به مقصودشان نیست. بنابر این جملات نقل شده از دادنامه، از حیث شکلی مبتلا به ایراداتی است که هم خودشان منطوقاً مبتلا به اشکال هستند و هم باعث می شوند مطالبی را که در پی آن می آید، با پیش فرض و پیش داوری، ناصواب بودن و یا حداقل ضعیف بودن مبتلا کند.

۱-۱ عدم دقت در شمارش مطالب

در دادنامه مورد بررسی، راجع به صحت یا خطای عنوان دعوی مطروحه، آمده است: «مسئله نخست این است که آیا ابطال فسخ قرارداد، دعوی درستی است نخستین مسئله راجع به فسخ این است که آیا خواسته اعلام به اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر»

نقدی که در این جا بر عبارت مذکور وارد است این که چنانچه موضوع مذکور (دعوای ابطال فسخ قرارداد) را در این فرض ناصواب که به عنوان یک مسأله در دادنامه قابل پرسش بدانیم، اصلاً «مسئله نخست» نیست؛ زیرا مسأله نخست مطالبی بود که در سطور قبلی دادنامه، راجع به ایراد به بهای خواسته آورده شده است. ارائه مطالب به صورت متوالی و بعضاً به صورت بحر طویل و نفس گیر که در بسیاری از دادنامه ها رایج است، امر شایسته‌ای نیست؛ لیکن همین حالت غیرشایسته، بهتر از آن است که در دادنامه مطالب با شمارش ارائه شود لیکن در شماره اشتباه شود یا افراط شود.

فرض می‌کنیم، موضوع مذکور (دعوای ابطال فسخ قرارداد) که قاضی صادرکننده رأی در صدد شروع به بیان آن است «مسئله نخست» باشد؛ در این حال این ابهام وجود دارد که چرا بلافاصله و در کمتر از یک سطر، دو بار از واژه های «نخست» و «نخستین» استفاده شده است (مسئله نخست ... نخستین مسئله)؟ در حالی که اگر مطالبی را که از صدر دادنامه تا این جا مطرح شده است بشماریم، مطلب فعلی مطلب سوم خواهد بود نه مطلب نخست. محتمل است به نظر برسد که آنچه در صدور رأی اهمیت دارد، نتیجه یا خروجی رأی است نه این که فلان موضوع، موضوع نخست است یا دوم و یا سوم؛ ولی شاید این مطلب، فی حدنفسه درست باشد، اما نسبت به رأی قضایی ناصواب است؛ زیرا اولاً همان طور که در سطور قبل اشاره شد، رأی قضایی یک سند رسمی است؛ آن هم سند رسمی قضایی. ثانیاً رأی قضایی غالباً برای هر خواننده اهمیت دارد ولی برای اصحاب آن، اهمیت بسیار دارد؛ اهمیتی که باعث می‌شود چندین بار آن را خوانده و از زوایای مختلف به بررسی و نکته سنجی آن بپردازند. در چنین شرایط و وضعیتی هرگونه اضطراب و عدم انسجام و نابسامانی در رأی ولو در عبارت و شکل باشد و ولو این که در شمارش مطالب باشد، این تلقی را ایجاد می‌کند که با پرونده و دعوای مطروحه به صورت سرسری برخورد شده است؛ تا جایی که در صفحات اولیه دادنامه، «سومین مطلبی» که خود صادرکننده آن آورده است، به عنوان «نخستین مسئله» قلمداد و معرفی شده است!

استنتاج از مطلب فوق این است که برخی امور مثل شمارش مطالبی که در دادنامه آورده می‌شود، به ظاهر شکلی است و در محتوای رأی و خروجی آن تأثیر ندارد، اگر اشتباه باشد در مخاطب اثر روانی عمیق داشته و باعث می‌شود دیدگاه و قضاوتشان به سوی این سوق داده

شود که موضوع پرونده آنان مورد دقت و بررسی قرار نگرفته و تنها از سر رفع تکلیف رأیی صادر شده است. لذا باید نسبت به نبود چنین ایراداتی در دادنامه اهتمام داشت.

۵-۱. صعوبت و اغلاق در تعبیر و اضطراب در معنا

در قسمتی از دادنامه موضوع بررسی آمده است:

«آیا خواسته اعلام بی اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر. قاعده کلی این است که مسائل ماهوی از مسائل آیینی جداست و جز در موارد استثنایی آن چه در عالم واقع در حوزه مسائل ماهوی رخ می دهد تنها به عنوان جهت یا سبب دعوا مطرح می شود نه این که برای معتبر بودن نیاز به طرح در دعوا به عنوان خواسته ای جداگانه داشته باشد».

عبارت فوق با ایراد صعوبت و پیچیدگی در تعبیر و حتی اغلاق عبارتی مواجه است؛ به نحوی که خواننده عادی فاقد تحصیلات عالیه مطلقاً چیزی از آن متوجه نمی شود و خواننده دارای تحصیلات عالیه در رشته حقوق، باید مطالعه خود را تکرار و همراه با مکث قرار دهد تا با مفهوم عبارت مذکور ارتباط بگیرد. این در حالیست که علت و منشأ آن تعمیق و صعوبت مطلب نیست؛ بلکه ضعف عبارتی در انتقال و انعکاس مطلب و دوری از سلاست و رسایی است.

بنابر این باید گفت: نوشته، قالبی و حاملی برای انتقال معناست. به هر مقدار که انتقال معنا بهتر انجام شود، رسالت خود را بهتر انجام داده است و به هر مقدار که کمتر انتقال دهد، از ایفای نقش و رسالت خود کم گذاشته است. بنابر این ایراد اغلاق و حتی صعوبت - که درجه ای پایین تر از اغلاق است - در عبارت وجود داشته باشد، به همان اندازه نقصان و ایراد دارد. ایراد مذکور وقتی بیشتر جلوه می کند که توجه کنیم که دادنامه برای استفاده در مجامع علمی و مطالعه در کتابخانه های تخصصی، تالیف و تولید نمی شود؛ بلکه برای اجرا یا حداقل اعلام، انشا می شود. در چنین حالتی همان طور که «روایی» و صحت محتوایی اهمیت دارد «روانی» و سلاست شکلی نیز اهمیت دارد و شاید اگر بگوییم اهمیت هریک برابر و به اندازه اهمیت دیگری است، سخن گزافی نگفته باشیم.

ع ۱-۱. تنزل دادنامه از ساحت انشا به جایگاه طرح پرسش

عبارت دادنامه که می گوید:

«آیا خواسته اعلام بی اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر»

گرچه در آن علامت سؤال درج نشده، اما وجود کلمات «آیا» و «یا خیر» در آن به وضوح مشخص می‌سازد که یک جمله پرسشی است. نوشتن جملات پرسشی در رأی قضایی مگر در موارد استثنایی مثل نقل قول، پسندیده نیست؛ زیرا نوشتن رأی، یعنی انشای رأی. «انشاء» رأی که مصدر باب افعال است به معنای ایجاد یک معنا و انتقال آن از عالم عدم به عالم وجود است.^۱ در این وضعیت طرح سوال و نوشتن جملات به صورت استفهامی (آیا خواسته اعلام بی اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر) ولو این که حالت تمهیدی داشته باشد، جایگاهی ندارد و یا حداقل پسندیده نیست. بنابر این وجود جملات سوالی در دادنامه مورد بررسی ولو این که در معنای حقیقی^۲ خود یعنی استفهام، به کار نرفته است؛ بلکه در معنای انکار که معنای مجازی جمله سوالی است به کار رفته است؛ پسندیده نیست. به سخن دیگر به کارگیری عبارات سوالی در نوشتار انشایی نا به جا است.

۷-۱- گزارش نادقیق از فرم دادخواست

در ابتدای یکی از فرازهای رأی مورد نقد و تحلیل در این پژوهش می‌خوانیم:

«خواسته بر جهات استحقاق / تعهدات استوار می‌شود و هر یک از این دو نه تنها جای خاصی در فرم دادخواست دارند نمی‌توانند به جای یکدیگر بیایند»

از عبارت مذکور این امر فهمیده می‌شود که در فرم دادخواست که دارای قسمتهای مختلف است دو قسمت وجود دارد یک قسمت مخصوص جهات استحقاق است و قسمت دیگر مخصوص تعهدات شخص؛ این در حالی است که اصلاً چنین قسمتها و بخشهایی در فرم دادخواست مصوب، که قریب یک سده مورد استفاده است، وجود ندارد.

^۱ واژه انشا از ریشه نشأ است. در یک کتاب لغت برای کلمه «نشأ» معانی متعددی با ذکر مثال آورده شده است که از جمله آنها این معنا است: «و نشأ الشيء: حدث و تجدد و حی» (المنجد فی اللغة، ص ۸۰۷). در این مثال معنای انشا می‌شود پدیدآوردن، جدید کردن و زنده کردن.

^۲ جمله‌های پرسشی فراوانی وجود دارند که هدف آنها به راستی پرسش نیست، بلکه آن جمله‌ها برای بیان شگفتی، تحسین، یا تکیه و تأکید بر منظوری خاص به کار می‌روند. این موضوع را دانشمندان علم بلاغت ضمن بیان معانی مجازی جملات انشایی عرضه داشته‌اند. (خطیب قزوینی، محمد بن عبدالرحمن، الايضاح فی علوم البلاغة، ج ۱، ص ۳۴).

بخش دوم: نقد و تحلیل رای از نظر ماهوی

در بخش دوم از نقد و تحلیل رأی موضوع این پژوهش، که به نکات مربوط به امور ماهوی اختصاص دارد، به ذکر موارد ذیل، اکتفا می شود:

۲- استعمال برخی تعابیر نامتعارف

در دادنامه مورد تحلیل این تعبیر آمده است: «شعبه چنین استدلال می کند و نظر می دهد». این تعبیر، یک بیان نامتعارف و حتی ناصواب است؛ زیرا اولاً گرچه قاضی نباید در مقام صدور رأی، خود را به قالبهای کلیشه‌ای محدود کند؛ لیکن این موضوع به معنای این نیست که قاضی مجاز باشد، قالبهای شناخته شده و پذیرفته شده را کنار بگذارد و رأی خود را به شکل آزاد و با تعابیر نامتعارف و نامأنوس بین قاطبه قضات و حقوق دانان تنظیم کند. ثانیاً عبارت «نظر می دهد» صحیح نیست؛ زیرا از یک سو واژه های «رأی» و «نظر» در زبان شناسی به یک معنا و مترادف نیست بلکه از نظر معانی لغوی تنها شباهتهایی بین شان وجود دارد. از سوی دیگر در حوزی دانش حقوق، «رأی»، دارای مفهومی است که به کلی متفاوت با معنای «نظر» است و قانون گذار به آن تصریح کرده است. ۲ مفهوم رای در لسان قانون گذار و به تبع آن در دکترین حقوقی، شامل دو مفهوم «حکم» و «قرار» است؛ نه مفهومی که مساوی با معنای کلمه «نظر» باشد.

نتیجه: واژه «نظر» در دادنامه مورد تحلیل نمی تواند با واژه «رأی» معنای یکسانی داشته باشد؛ لذا نمی تواند به جای یکدیگر استعمال و به کار برده شود. به عبارت دیگر، آنچه در

۱. در یک واژه نامه فارسی برای واژه «رأی» این معانی آمده است: ۱. اندیشه، فکر ۲. تدبیر ۳. عقیده، اعتقاد ۴. حدس ۵. شور، مشورت ۶. قصد، عزم (معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج دوم، ص ۱۶۳۲) و برای واژه «نظر» اگر اسم مصدر باشد معنای «نگرش» آمده است و اگر مصدر میمی باشد این معانی: ۱. نگاه کردن، نگریستن ۲. بنظر آوردن ۳. مورد توجه قرار دادن چیزی را بجهت دفع چشم زخم ۴. اندیشیدن چیزی را تا اندازه و قیاس کنند. ۵. فال گویی کردن (همان، ج ۴، ص ۴۷۴۹).

۲. ماده ۲۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی: «چنانچه رأی دادگاه راجع به ماهیت دعوا و قاطع آن به طور جزئی یا کلی باشد،

حکم، و در غیر این صورت قرار نامیده می شود».

صلاحیت دادگاه و در شأن مرجع قضایی است، صدور رأی است نه ارائه نظر، دیدگاه یا دکتربین.

۱-۲. انکار حق ایراد به بهای خواسته از نظر ماهوی

در قسمتی از دادنامه می خوانیم: «ایراد به بهای خواسته ابطال فسخ بی مورد است، کاملاً بی مورد است. نیازی به توجیه ندارد»، این عبارت علاوه بر ایراد از جنبه شکلی که در جای خود آمد، از نظر ماهوی نیز قابل نقد و بررسی است:

جنبه ماهوی نقد به این قسمت از دادنامه که ایراد به بهای خواسته ابطال فسخ، بی مورد دانسته شده است این است که ایراد به بهای خواسته، یک حق قانونی است. این حق در قانون آیین دادرسی مدنی به عنوان یک اصل مسلم مورد پذیرش است. قانون گذار برای موضوع ایراد به بهای خواسته در هر دعوی مالی، مقرراتی صریح وضع کرده است. اهم این مقررات به شرح زیر است که به اختصار اشاره می شود:

۱. تعیین بهای خواسته به عنوان یک تکلیف بر عهده خواهان است (بند ۳ ماده ۵۱ ق.آ.د.م). جالب این که از دید قانون گذار، تکلیف تعیین بهای خواسته به وزان تعیین خود خواسته است؛ به نحوی که هر دو را در یک بند و با یک جمله آورده است.

۲. تعیین بهای خواسته در دعاوی مالی الزامی است (بند ۳ ماده ۵۱ ق.آ.د.م). وقتی قانون گذار امری را الزامی می داند، لابد انجام درست آن را هم اراده کرده است؛ حال اگر به نحو غلط انجام شود، باید حق ایراد به آن وجود داشته باشد، که وجود دارد.

۳. برای چگونگی تعیین بهای خواسته، مقررات متعددی پیش بینی شده است (بندهای ماده ۶۲ ق.آ.د.م). تعیین مقررات متعدد برای چگونگی انجام، بستر ساز این است که در صورت عدم رعایت، آثار بر آن بار باشد و حال که آثار دارد، اگر رعایت نشود، باید قابل ایراد باشد.

۴. در صورت عدم تعیین بهای خواسته، توسط خواهان، دادگاه موظف به اخطار رفع نقص است (ماده ۵۴ ق.آ.د.م)؛ حتی اگر هنوز خواننده مطلع نشده باشد تا بخواهد ایراد کند.

۵. اگر با اخطار رفع نقص، بهای خواسته در فرجه معین، تعیین نشود، دادخواست رد خواهد شد (ماده ۵۴ ق.آ.د.م). این امر آن قدر مسلم فرض شده که حتی نیازمند رسیدگی قضایی نبوده است و توسط شخص غیرقاضی (مدیر دفتر و حتی جانشین وی) انجام می شود (همان).

۶. خواننده حق دارد به بهای خواسته اعتراض کند (بند ۴ ماده ۶۲ ق.آ.د.م). مدت بقای این حق مورد توجه و مورد تقنین قانون‌گذار قرار گرفته است (همان).

۷. در برخی موارد، بهای خواسته باید با استفاده از نظر کارشناس توسط دادگاه تعیین شود (ماده ۶۳ ق.آ.د.م). این امر به معنای آن است که با عجز خواهان از تعیین بهای خواسته، لزوم این امر از بین نمی‌رود.

۸. اگر خواننده به بهای خواسته ایراد کند، دادگاه حق ورود به ماهیت دعوا را قبل از رسیدگی به ایراد وی ندارد (ماده ۸۸ ق.آ.د.م). این امر نیز حاکی از اهمیت و تاثیر تعیین بهای خواسته است.

نتیجه: در چنین وضعیت تقنینی راجع به بهای خواسته، بیان این که «ایراد به بهای خواسته بی‌مورد است»، بدون اینکه مدلل شود و یا حداقل توضیحی مادلین داده شود، جای تعجب دارد و این ابهام را ایجاد می‌کند که چرا صادرکننده رأی، چنین ایرادی را بی‌مورد یا کاملاً بی‌مورد دانسته تا جایی که آن را بی‌نیاز از توجیه دانسته است؟

۲-۳. به جا نبودن طرح سؤال

در دادنامه مورد بررسی، راجع به صواب یا ناصواب بودن خواسته و عنوان دعوای مطروحه، با این عبارت مواجه هستیم: «مسئله نخست این است که آیا ابطال فسخ قرارداد، دعوای درستی است نخستین مسئله راجع به فسخ این است که آیا خواسته اعلام به اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر»

این شکل از نگارش، به ویژه در یک رأی قضایی که از جایگاه اعتبار رسمی و سندیت برخوردار است.^۱ پسندیده و مورد انتظار نیست؛ زیرا دعوای ابطال فسخ قرارداد، اصلاً به عنوان یک مسأله و موضوع مورد برای سؤال در مقام اثنای رأی، قابل تعریف نیست.

۱. به اساس مستفاد از ماده ۱۲۸۷ قانون مدنی، رای دادگاه به عنوان یک سند رسمی دارای اعتبار قانونی و اثرات

حقوقی است.

دقیق‌تر اینکه مقام انشای رأی، مقام طرح سوال و عنوان کردن مسأله نیست. او در جایگاه بررسی یک دعوی و دلائل و مستندات آن در مقام دادرسی و سپس انشای رأی است. در این حال، موجه نیست که با تعبیر «مسئله نخست این است که...» مطلب را بیان کند. نوشتن رای، یعنی انشای رأی. «انشاء» مصدر باب افعال است و به معنای ایجاد و انتقال امری از عالم عدم به عالم وجود است. در این وضعیت طرح سوال و نوشتن جملات به صورت استفهامی (آیا خواسته اعلام بی اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر) ولو اینکه حالت تمهیدی داشته باشد، جایگاهی ندارد.

۲-۴. اضطراب در معنا و اعلام عدم نیاز به طرح دعوی

مقام صادر کننده رای در جایگاه بررسی صحت و سقم خواسته دعوا می نویسد:

«آیا خواسته اعلام بی اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر. قاعده کلی این است که مسائل ماهوی از مسائل آیینی جداست و جز در موارد استثنایی آنچه در عالم واقع در حوزه مسایل ماهوی رخ می دهد تنها به عنوان جهت یا سبب دعوا مطرح می شود نه این که برای معتبر بودن نیاز به طرح در دعوا به عنوان خواسته ای جداگانه داشته باشد».

عبارت مذکور که از دادنامه مورد نقد، نقل شده است، از حیث به کارگیری کلمات و به کارگیری جملات و از حیث جانمایی جملات، مضطرب است. اضطراب آن این گونه است که ارتباط منطقی چندانی بین جملات نیست؛ در حالی که باید بین هر جمله بعدی با جمله قبلی ارتباط برقرار باشد. در عبارت ذکر شده، خلق جملات و نیز چیدمان جملات به گونه ای نیست که هر جمله ای مقدمه یا کرسی جمله بعد باشد؛ در حالی که در یک نوشتار وزین همیشه جملات بعد، یا بر دوش جملات قبل سوارند و یا برآمده از آن هستند و در مقابل جملات قبل همیشه مقدمه ای برای جملات بعد یا کرسی نشستن جملات بعد هستند. به دیگر سخن، جملات بعدی مترتب بر جملات قبل از خود نیستند لذا به سختی می توانند مفاهیم موجود در ذهن نویسنده رای را به خواننده منعکس کنند؛ تا جایی که انسجام مطالب در ذهن نویسنده محترم نیز مورد تشکیک قرار می گیرد؛ مثلاً این جمله که «آنچه در عالم واقع در حوزه مسایل ماهوی رخ می دهد تنها به عنوان جهت یا سبب دعوا مطرح می شود»، مبین مفهوم واضحی نیست. ظاهراً ایشان می خواهد بگوید «وقایع خارجی هستند که موجب و باعث اقامه دعوا می شوند» ولی همین مطلب ساده با عبارتی بسیار سخت و نارسا ارائه شده

است و این امر تا نیمی از وزانت یک نوشتار را مخدوش می‌کند. بنابر این باید توجه داشت که نوشتار از جملات تشکیل می‌شود. وقتی یک نوشتار قابل قبول و تحسین برانگیز است که بین اجزای آن، یعنی بین جملاتش ارتباط کافی وجود داشته باشد. علاوه بر این هر جمله ای در جای خود قرار گرفته باشد. در دادنامه مورد نقل، خصوصاً در قسمت نقل شده، ضعف ناشی از اضطراب در متن و معنا ملاحظه می‌شود.

۲-۵. کم دقتی در استعمال برخی واژگان شاخص

در دادنامه موضوع این پژوهش، قاضی صادر کننده در مقام بررسی خواسته می‌نویسد: «آیا خواسته اعلام بی‌اعتباری فسخ پذیرفتنی است یا خیر. قاعده کلی این است که مسائل ماهوی از مسائل آیینی جداست و جز در موارد استثنایی آنچه در عالم واقع در حوزه مسائل ماهوی رخ می‌دهد تنها به عنوان جهت یا سبب دعوا مطرح می‌شود نه این که برای معتبر بودن نیاز به طرح در دعوا به عنوان خواسته‌ای جداگانه داشته باشد».

موارد کم‌دقتی در استفاده از برخی واژگان شاخص در عبارت نقل شده از دادنامه به شرح زیر است:

۴. ۱. تعبیر «قاعده کلی»

در جمله «قاعده کلی این است که مسائل ماهوی از مسائل آیینی جداست» استعمال تعبیر و ترکیب «قاعده کلی» ناصواب بوده و ناشی از کم‌دقتی می‌تواند باشد. جهات عدم صحت به قرار ذیل است:

۴. ۱. ۱. با توجه به توضیحات بعدی صادر کننده رای، منظور وی «قاعده» در مقابل «اصل» نیست؛ این درحالی است که «اصل و قاعده با هم تفاوت دارد و تفاوت آنها در هر حوزه با حوزه دیگر یکسان نیست مثلاً تفاوت‌های اصل و قاعده در حوزه فقه با حوزه حقوق مختلف است». ۱. در باره تفاوت اصل و قاعده گفته شده: «اصول، احکامی کلی، دائمی و الزامی اند که مبنای حقوق موضوعه قرار گرفته و عقل مستقل آنرا برای تضمین حقوق اساسی و سعادت انسانها ضروری می‌داند و نقش هدایتگرانه ای در قانونگذاری و دادرسی دارد. اصول حقوقی مفهومی متمایز از قواعد حقوقی دارند. قواعد حقوقی، احکامی کلی، الزام آور و دارای

ضمانت اجراء هستند که از سوی مرجعی ذی صلاح، به منظور ایجاد نظم در روابط اجتماعی وضع می گردند. بنابراین قواعد حقوقی مصنوع قانونگذار ذی صلاح است، در حالی که اصول حقوقی جایگاهی فراقانونی دارد و تبعیت از آن حتی برای قانونگذار الزامی است. اصول حقوقی اهمیتی بالاتر از قواعد حقوقی دارد و قانونگذار نباید قاعده حقوقی وضع نماید که مغایر با اصول حقوقی باشد»^۱.

نتیجه: استعمال کلمه «قاعده» وقتی همراه با دقت کافی است که از آن معنایی، در قبال معنای «اصل» اراده شده باشد.

۴. ۱. ۲. اگر دو کلمه «کلی» و «جزئی» را بدون تسامح در معنای آنها، لحاظ کنیم، حسب مقدار تتبع انجام شده، نه در علم اصول و نه در دانش دیگر در حوزه علوم انسانی، «قاعده جزئی» در مقابل «قاعده کلی» وجود ندارد؛ در نتیجه تعبیر «قاعده کلی» که در دادنامه آمده است، تعبیر دقیقی نیست. توضیح بیشتر این که واژه‌های «کلی» و «جزئی» ریشه در دو دانش فلسفه و منطق دارد. در فلسفه برای دسته‌بندی مفاهیم و معانی، از واژه‌های جزئی و کلی استفاده می‌شود و در منطق برای تقسیم تصورات از دو واژه مذکور استفاده می‌شود. در اصطلاح علم منطق وقتی می‌گوییم انسان، از یک «کلی» یاد کرده‌ایم و وقتی می‌گوییم علی، حسن و حسین از چند «جزئی» یاد کرده‌ایم که آن مفهوم کلی انسان بر این چند جزئی حمل می‌شود.

نتیجه: در رای مورد نقد و تحلیل که می‌گوید: «قاعده کلی این است که مسائل ماهوی از مسائل آیینی جداست»، بدون توجه کافی به معنای کلمات «قاعده» و «کلی» از ترکیب «قاعده کلی» استفاده شده است.

۴. ۲. تعبیر «عالم واقع»

در قسمت مورد بررسی از رای موضوع این پژوهش می‌خوانیم: «آنچه در عالم واقع در حوزه مسائل ماهوی رخ می‌دهد...»

تعبیر «عالم واقع» در کنار تعبیر «مسائل ماهوی»، تعبیر چندان درستی نیست؛ زیرا وقتی می‌گوییم عالم واقع، یعنی جهان خارج از ذهن و جایی که اشیا به صورت دارای جرم، وجود

۱. علی عباس حیاتی، «مفهوم اصل حقوقی و مقایسه آن با قاعده حقوقی»، ص ۱۵.

پیدا می‌کنند. این معنا (جهان خارج از ذهن) با ترکیب «مسائل ماهوی» سازگاری ندارد؛ زیرا مسائل ماهوی، یعنی مسأله‌هایی که شکلی نیستند؛ بلکه ماهیتی هستند. چنین اموری در قالب مفهوم و معنا هستند و جایگاهشان ذهن است نه عالم واقع و خارج. بنابر این عبارت «آنچه در عالم واقع در حوزه مسائل ماهوی...» تعبیر دقیقی نیست؛ زیرا نه تنها هم سنخ نیستند بلکه مبتلا به تناقض و پارادوکس هستند.

۳.۴. تعبیر «به عنوان جهت یا سبب دعوا»

سومین موردی که به عنوان مصداقی از کم دقتی در تعبیر می‌تواند مطرح شود برداشت نادقیق از واژه‌های «سبب» و «جهت» است. این واژه‌ها گرچه در حوزه حقوق شکلی (آیین دادرسی مدنی) از حیث مفهومی نقطه تلاقی دارند،^۱ اما با هم تفاوت مفهومی و استعمالی دارند و نباید با تسامح به جای یکدیگر استعمال شود.

نتیجه: در نگارش رای، باید با بار حقوقی کلمات کاملاً توجه داشته و هرکلمه ای دقیقاً در جایگاه خود استعمال شود.

۲-۶. ورود غیرضرور به وادی دکتربین

قاضی در مقام انشا رای باید دعوای اقامه شده را یا قابل استماع بداند و راجع به آن اثباتاً یا نفیاً انشای حکم کند و یا اینکه آن را غیر قابل استماع دانسته و حکم به رد آن صادر کند و در هر صورت تصمیم خود را مستدل نماید؛ ولی لازم نیست و حتی پسندیده نیست، مقدمات مفصل دکتربین گونه، تحریر کند و در نهایت منطبق بر آن تصمیم خود را اعلام نماید. به دیگر سخن، شاکیه رای مستدل، با شاکیه مقاله علمی، متفاوت است در مقاله علمی لازم است که مطلب به نحو مستوفای پرورش داده شده رای آن استدلال‌های کافی ارائه شود

۱. در یک پژوهش نسبتاً جامع راجع به تفاوت برخی واژگان حقوقی مرتبط با دعوی می‌خوانیم: «واژه «جهت» مندرج در بند ۴ ماده ۵۱ قانون آیین دادرسی مدنی، همان علت و سبب قانونی است که خواهان به اتکال آن حق مطالبه داشته، به دعوا برمی‌خیزد و نبود آن حتی اگر منشأ حق نیز موجود باشد، دعوا را بی جهت خواهد ساخت؛ چنان که در دعوی خریدار علیه باع مبنی بر تأیید فسخ معامله، اگر جهت فسخ ذکر نشود، دعوا بی جهت خواهد بود» (سام محمدی و غیره، مقایسه و تمایز نحوه دعوا با منشأ، جهت، سبب، خواسته، علت و استحقاق، ص

رفرنس‌های علمی نیز برای آن ذکر شود؛ اما در رای بنابر آنچه در قانون الزام شده است، چیزی فراتر از مستدل بودن و مستند بودن و موجه بودن رای نیست. رویه قضایی نیز از همین وضعیت تبعیت می‌کند. در چنین وضعیتی، ورود مبسوط به دکتربین و به نظریه پردازی، نه تنها باعث موجه‌تر شدن رای نمی‌شود، بلکه با ایجاد شائبه‌هایی رای را از وصف موجه بودن دور می‌سازد.

در فرض و وضعی که قاضی انشا کننده رای لازم می‌داند، مقدمات استدلالی داشته باشد، باید آن مقدمات از روایی و اعتبار علمی کافی بهره‌مند باشد؛ در غیر این صورت رایی که صادر می‌کند، در عین حالی که مستدل به نظر می‌رسد، موجه نخواهد بود؛ در نتیجه وصف لازم قانونی «موجه بودن» را از دست می‌دهد. به دیگر عبارت قاضی در مقام صدور رای نباید وارد حوزه دکتربین حقوقی شود؛ اما اگر وارد شد، باید ورود خروج او به گونه‌ای باشد که رای وصف موجه بودن را از دست ندهد. لزوم «موجه بودن»^۱ رای و به تعبیر دیگر، «پذیرا» بودن آن اطلاق داشته و شامل همه حوزه‌های مرتبط می‌شود. یعنی اگر قاضی صادرکننده رای، رای خود را به حوزه دکتربین حقوقی بکشاند، باید به نحوی آن را مطرح کند که در همان حوزه مورد پذیرش بوده و حقوق‌دانان آن را موجه بیانند. بند ۴ ماده ۲۹۶ قانون آیین دادرسی مدنی، مفاداً بر لزوم موجه بودن رای دلالت دارد: «۴ - جهات، دلایل، مستندات، اصول و مواد قانونی که رأی براساس آنها صادر شده است». همچنین اصل یکصد و شصت و شش قانون اساسی که مقرر می‌دارد: «احکام دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که بر اساس آن حکم صادر شده است».

فرق بسیاری هست بین رایی که بدون ورود به حوزه دکتربین حقوقی مورد قبول حقوق‌دانان قرار می‌گیرد و بعضاً به کثرت بازنشر می‌شود - که این امر نشانه موجه بودن و پذیرا بودن آن است و رایی که به رغم ورود به حوزه مذکور مورد پذیرش حقوق‌دانان قرار نمی‌گیرد؛ یعنی در حوزه‌ای که ورود کرده است، مورد موجه نیست.

۱. بند ۲ ماده ۵ سند امنیت قضایی مقرر داشته: «همه آرای قضایی باید مستدل و مستند به قانون و موجه باشد... قضات موظفند با پرهیز از به کار بردن الفاظ و عبارات کلی و مبهم، فرایند اتخاذ تصویب و دلایل آن را با جزئیات در رأی خود منعکس کنند».

۲-۷. ادعای صرف وسیله بودن تنفیذ یا فسخ قرارداد

در میانه یک فراز از رای می‌خوانیم:

«[انعقاد] قرارداد یا فسخ قرارداد هدف نیستند بلکه وسیله هستند. هیچ شخصی قرارداد منعقد نمی‌کند یا آن را فسخ نمی‌کند برای این که فقط قراردادی منعقد و فسخ کرده باشد. آنچه اهمیت دارد آثار قرارداد یا فسخ آن است».

مطلب فوق از روایی کافی بهره‌مند نیست؛ زیرا اینکه انعقاد قرارداد و در نقطه مقابل آن فسخ قرارداد، هدف است یا وسیله؟ یا چه معیاری سنجیده می‌شود؟ اگر معیاری وجود نداشته باشد، به جرات می‌توان نقطه مقابل آن را قائل شده و معتقد باشیم که انعقاد قرارداد می‌تواند هدف اشخاص باشد؛ کما اینکه فسخ یک قرارداد منعقد شده نیز می‌تواند هدف باشد. تا جایی که می‌توان از قول به هدف بودن انعقاد یک قرارداد و هدف بودن فسخ یک قرارداد بهتر دفاع کرده و آن را تبیین کرد. به دیگر سخن، می‌توان گفت داعیه‌ها و انگیزه‌های گوناگونی می‌تواند اشخاص را به مسیری سوق دهد که مقصد و هدف آن ایجاد و انعقاد یک قرارداد و یا انحلال و فسخ یک قرارداد است. انگیزه‌های مذکور می‌تواند بر محور کسب منافع باشد هم در ناحیه ایجاد و هم در ناحیه انحلال و حتی می‌تواند برخلاف منافع باشد و در حالی که برخلاف منافع است، صرفاً به عللی چون خستگی، دلسردی، لجابت و انتقام جویی باشد؛ حال و با وضعیت موصوف، وقتی شخص خواهان اثبات وجود قرارداد، یا خواهان فسخ قرارداد، بتواند با طرح دعوای حقوقی، هدف مذکور را محقق سازد، یعنی رای قضایی بر اثبات انعقاد یا اثبات فسخ صادر شود، آثار آن خود به خود مترتب می‌شود، بدون اینکه از ابتدا آثار اثبات قرارداد یا آثار فسخ آن لزوماً هدف و مورد اراده شخص خواهان باشد. بنابر این نتیجه‌گیری قاضی صادر کننده رای مورد پژوهش، از مطلب قبلی وی (فراز یاد شده در بالا) موجه نیست؛ نتیجه‌گیری ایشان، به شرح زیر است:

«به همین جهت است که ادعای فسخ از سوی خواننده نیازی به طرح دعوای تقابل ندارد (ماده ۱۴۲ قانون آیین دادرسی مدنی) بنابر آنچه گفته شد نه فسخ برای اثرگذاری نیاز به تایید دادگاه دارد و نه اعلام بی‌اعتباری فسخ می‌تواند از دادگاه خواسته شود».

بطلان ادعای «قابل طرح نبودن دعوای انعقاد قرارداد و فسخ قرارداد» آنقدر ناگزیر است که حتی در نظر صادر کننده رای نیز مورد پذیرش نیست؛ زیرا وی در ادامه می‌نویسد:

«با توجه به اینکه فسخ به موجودیتی اثرگذار پایان می‌دهد شاید بتوان پذیرفت که تأیید فسخ قرارداد می‌تواند خواسته‌ای معتبر باشد. فسخ چون به هر موجود معتبر حقوقی پایان می‌دهد می‌تواند دعوا تشکیل دهد زیرا همین پایان دادن به قرارداد، خودش هدفی درست می‌تواند باشد.»

۲-۸. قابل استماع بودن دعوی اثبات فسخ

فسخ، حق است. در قراردادهای صحیح، حق فسخ می‌تواند استمرار قرارداد را متوقف کند و به تعبیر دادنامه مورد تحلیل، حیات قرارداد را متوقف کند؛ حال اگر راجع به تحقق فسخ به عنوان یک عمل حقوقی اختلاف رخ دهد، هر یک از طرفین اختلاف حق دارد برای اثبات نظر خود و خواسته خود به مرجع صالح مراجعه کند یعنی شخصی که مدعی تحقق فسخ است، با دعوی اثبات وقوع فسخ به دادگاه مراجعه می‌کند و شخصی که مدعی عدم تحقق فسخ است، با دعوی عدم اثبات وقوع فسخ یا اعلام بی‌اعتباری فسخ که موضوع رای مورد تحلیل است به دادگاه مراجعه می‌کند. هر یک از این دو دعوا دعوای باطلی نبوده و قابل طرح است.

نتیجه گیری

این پژوهش نشان می‌دهد که رأی مورد بررسی دارای ایرادات قابل توجهی در دو بُعد و جنبه شکلی و ماهوی است. این ایرادات بر روایی و موجه بودن (پذیرا بودن) رأی و بر میزان اعتماد و خوشنودی عمومی نسبت به نظام قضایی تأثیر نامطلوب می‌گذارد. برای نیل به ضرورت دقت در انشای رأی و نگارش آن و همچنین توجه به اصول و قواعد حقوقی، از اهمیت بالایی برخوردار است. این مقاله تأکید می‌کند که قاضیان باید در صدور رأی نه تنها به مستندات قانونی توجه کنند، بلکه بایستی از لحاظ شکلی و محتوایی نیز دقت و احتیاط لازم را به عمل آورند تا اعتبار و مشروعیت رأی‌های قضایی حفظ شود.



منابع

۱. خطیب قزوینی، محمد بن عبدالرحمن، الایضاح فی علوم البلاغة، ج ۱، به کوشش عبدالمنعم خفاجی، بیروت، ۱۴۰۵ ق.
۲. سند امنیت قضایی، مصوب ۱۳۹۹/۷/۱۶ رییس قوه قضاییه.
۳. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصلاحی ۱۳۶۸.
۴. قانون دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی، مصوب ۱۳۷۹.
۵. قانون مدنی، مصوب ۱۳۰۷.
۶. قانون نظارت بر رفتار قضات، مصوب ۱۳۹۰.
۷. معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج دوم و چهارم، چاپ هشتم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۸. نوری، سیدفاضل، مسئولیت کیفری جانی نسبت به منافع بالقوه صغار در فقه اهل بیت و حقوق موضوعه (رساله دکتری)، مجتمع آموزش عالی علوم انسانی، ۱۴۰۱.
۹. حیاتی، علی عباس، «مفهوم اصل حقوقی و مقایسه آن با قاعده حقوقی»، دانش حقوق مدنی، سال هفتم، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۷.
۱۰. محمدی، سام و دیگران، «مقایسه و تمایز نحوه دعوا با منشأ، جهت، سبب، خواسته، علت و استحقاق»، مطالعات حقوقی تطبیقی معاصر، دانشگاه تبریز، دوره ۱۴، شماره ۳۲، ص ۲۵۷ تا ۲۷۹، پاییز ۱۴۰۲.
۱۱. علوف، لوئیس، المنجد فی اللغة، انتشارات اسلام، تهران، چ دوم، ۱۳۸۰.

Right to Object to the Value of Relief Sought and the Admissibility of Claim for the Formation and Termination of Contract; A Critique and Analysis of Judgment Rendered by the 142th Branch of the Public Civil Court

Seyed Fazel Noori¹

Abstract

The issuance of a strong and persuasive judgment is subject to the two dimensions of procedural strength and substantive firmness. If these two dimensions move in step with each other, they set forth an upright sturdy body. The greater the flaw in procedure and format and the deficiency in content and substance, the greater the extent to which the judgment is devoid of formal strength and deprived of the substantive firmness. Taking this consideration in mind the following critique and analysis has been presented. This article deals with the two aforementioned dimensions of the judgment in question. The results of the study using the aforementioned approach indicate the existence of some flaws in the judgment, the most important of which are delineated by descriptive and analytical methods. From a procedural perspective, issues such as unnecessary length of text, use of inappropriate expressions, inaccuracy in enumeration of facts, and lack of coherence in the writing have been examined. In the substantive dimension, issues such as denying the right to object to value of relief sought, and raising unnecessary issues in the field of doctrine have been examined.

Keywords: *form of statement of claim, relief sought, value of relief sought, decision and opinion, theory building, coherence and inconsistency, claim for termination, well-reasoned judgment.*

1. Former Justice of the Disciplinary Prosecutor's Office for Judges,

Email: 210noori@gmail.com